

در جامعه سرمایه‌داری مطرح می‌شود و در جوامع ماقبل سرمایه‌داری نابرابری امری طبیعی جلوه کرده و چون امکان رفعش هم وجود ندارد، طبیعی هم پذیرفته می‌شود. در جوامع ماقبل سرمایه‌داری، کمبودهای طبیعی و تکنیکی ناشی از رشد ناچیز نیروهای مولده زمینی مادی نابرابری است. در حالیکه در سرمایه‌داری با وجود اینکه امکان تکنیکی رفع نابرابری بوجود می‌آید، سرمایه‌داری نمی‌تواند به برابری و آزادی تحقق بخشد. سرمایه‌داری خانواده را در خدمت خود گرفته و باعث شده که در روابط تولیدی و مناسبات اجتماعی ریشه بدواند. سیستم سرمایه‌داری و تبعیضات ناشی از آن، ریشه اجتماعی دارد و نه تکنیکی و بهمین دلیل تنها می‌تواند از طریق یک انقلاب اجتماعی یعنی انقلاب سوسیالیستی از بین برود. انقلاب سوسیالیستی باید در دوره انتقالی ضمن تغییرات در مالکیت، در حوزه توزیع و مصرف هم تغییرات جدی ایجاد کند و چون استفاده از این حوزه از طریق خانواده صورت می‌گیرد، چنانچه تبعیضات در خانواده رفع نشود، کنترل دموکراتیک تولیدکنندگان بر توزیع و مصرف هم عملی نخواهد بود.

تا زمانیکه خانواده وجود دارد، توزیع از طریق آن انجام می‌گیرد. انقلاب سوسیالیستی مبارزه‌اش را حول محور اجتماعی کردن نگهداری و پرورش فرزندان و کار خانگی، ایجاد مهد کودک‌های رایگان، غذاخوری‌های عمومی، تساوی اقتصادی، حقوقی و آموزشی و مبارزه توده‌ای و مستقل زنان سازمان می‌دهد. در واقع اگر جنبش توده‌ای زنان نباشد، خود انقلاب سوسیالیستی نیز انجام نمی‌شود. همانطور که برای به ثمر رسیدن جنبش طبقه کارگر یک حزب انقلابی لازم است تا بتواند منافع کل طبقه را نشان دهد، در جنبش زنان هم وجود حزب انقلابی برای تحقیق استراتژی انقلابی و از بین بردن ریشه‌های ستمکشیدگی زنان ضروری است. ولی حتی بعد از به ثمر رسیدن انقلاب سوسیالیستی، تشکل‌های مستقل زنان لازم‌اند تا در پیشبرد حل مساله ستمکشیدگی زنان که ریشه‌ای دیرینه دارد، عمل کنند و لزوم بالا بردن سطح فرهنگ و تحصیل زنان و توسعه‌ی شرایط مادی آنها را نشان دهند.



گذشته، حال و آینده  
رونق و بحران در اقتصاد جهانی:\*

رابرت برنر

ترجمه: نرگس مُشار

هدف من در این سخنرانی این است که تصویری به دست بدهم که اقتصاد آمریکا و جهان در چه وضعیتی قرار دارد و دارد به کجا می‌رود. به این منظور دوران حاضر را با تأکید هر چه بیشتر بر وضعیت کنونی مورد بررسی قرار می‌دهم: نخست چشم‌انداز بلند مدت، سپس چشم‌انداز میان مدت و سرانجام چشم‌انداز کوتاه مدت را بررسی خواهیم کرد.

چشم‌انداز بلند مدت تمامی دوران پس از جنگ جهانی دوم - از پایان سالهای ۱۹۴۰ میلادی - تا زمان حال را در بر می‌گیرد. در این قسمت بردوره‌ی طولانی رکود اقتصادی که از سال ۱۹۷۳ در بیشتر کشورهای سرمایه‌داری آغاز شد، به دلیل تاثیر فراوانش بر وضعیت کنونی، تأکید شده است.

چشم‌انداز میان مدت از اوایل دهه هشتاد میلادی آغاز می‌شود؛ یعنی زمانی که اقتصاد جهانی به سمت نئولیبرالیسم سوق یافت و اقتصاد آمریکا نیز دستخوش بهبود اقتصادی عظیم ولی نهایتاً کوتاه مدتی شد که از سال ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۵ به طول انجامید.

و بالاخره، چشم‌انداز کوتاه مدت که از سال ۱۹۹۵ تا زمان حال یعنی دوره‌ی اقتصاد بادکنکی موجود را شامل می‌شود. ابتدا نیمه دوم دهه‌ی



۹۰ قرن گذشته، بازار بورس رشد بادکنکی داشت، سپس قیمت مسکن نیز در پنج سال گذشته رشد بادکنکی کرده است.

## ۱- چشم‌انداز بلند مدت: از رونق طولانی تا کساد طولانی

### الف: رکود رو به وخامت

برای شروع همانگونه که می‌دانیم اقتصاد پس از جنگ به طور طبیعی به دو دوره تقسیم می‌شود:

ابتدا دوره رونق طولانی که از اواخر دهه ۴۰ آغاز شده و تا سال ۱۹۷۳ ادامه داشت، سپس دوره رکود طولانی که از ۱۹۷۳ تا امروز ادامه یافته است.

دست کم در دهه گذشته نشريات اقتصادی و سیاستمداران، به ما اطمینان داده‌اند که ما در پایان دوران رکود و در شرف رونق بزرگ اقتصادی دیگری هستیم. اما واقعیت امر چیز دیگری است. نه تنها رکود طولانی مدت تا به امروز ادامه داشته است، بلکه اقتصادهای پیشرفته سرمایه‌داری از نظر همه شاخصه‌های اقتصادی پذیرفته شده از یک دور تجاری به دور تجاری دیگر تقریباً به طور مستمر عملکردی ضعیفتر داشته‌اند. در واقع در طول پنج سال گذشته، در دور تجاری تازه که از فوریه ۲۰۰۱ آغاز شد، اقتصاد آمریکا و اقتصاد اکثر کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته در مقایسه با هر ۵ سال دیگری از ۱۹۵۰ به این سو، عملکرد ضعیفتری داشته‌اند.

این شکل عملکرد اقتصادی را چگونه می‌توان توضیح داد؟

به نظر من پاسخ این سوال، الگوی سوددهی است.

در دوره‌ای که از اواخر دهه چهل تا دهه شصت ادامه یافت، سوددهی به طور مستمر بالا بوده است.

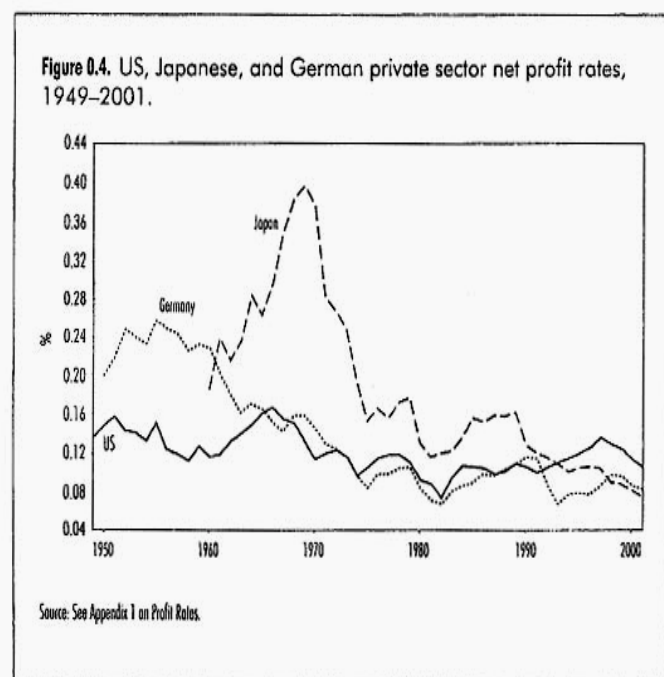
از اواسط دهه ۶۰ نرخ سود سقوط بزرگی کرده و مهم‌تر این که هیچ بهبودی در سوددهی تا پایان قرن گذشته انجام نگرفت. بنابراین گزاره کلی من این است که نرخ بالا و ادامه‌دار سوددهی موجب رونق اقتصادی طولانی پس از جنگ و تداوم نرخ پایین سوددهی موجب این رکود طولانی مدت شده که تا هم اکنون نیز ادامه داشته است.

دیدگاه نظری این گزاره ها، روشن است و ابهامی ندارد.

نخست آنکه نرخ سود، تعیین کننده اندوخته مازادی است که بنگاه‌های بازرگانی در اختیار دارند:

دیگر اینکه نرخ تحقق یافته سود بهترین معیار سنجش برای بنگاه‌های تجاری جهت پیش‌بینی سودهای آتی یعنی سودهایی که می‌توانند در آینده انتظار داشته باشند، است.

بنا بر این هنگامی که سوددهی بالا باشد، سرمایه‌گذاری نیز بالاست که این به معنی رشد بالای اندوخته سرمایه هم هست، رشد اشتغال نیز



بالا خواهد بود. از سوی دیگر زمانی که سوددهی پایین باشد، همه چیز بر عکس خواهد بود، یعنی رشد سرمایه‌گذاری و اشتغال به کندی صورت خواهد گرفت.

اگر این نتیجه‌گیری‌های کلی درباره‌ی سوددهی و انباشت سرمایه را بر دوره‌ی پس از جنگ وارد بدانیم، می‌توانیم شناختی مقدماتی از الگوی تحول اقتصادی بدست آوریم.

سوددهی در فاصله سالهای ۱۹۴۸ تا اواخر ۱۹۶۰ در سطح بالایی بود و موجب رونق اقتصادی طولانی مدت شد. اما در بین سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۷۳ نرخ سود کاهش یافت و این روند نزولی در بین سالهای ۱۹۷۳



## کاهش در سوددهی و عواقب آن

جدول ۱۵.۱- نرخ خالص سودآوری در بخش خصوصی و صنایع تولیدی در آمریکا، ژاپن، آلمان، جی-۷، بین سالهای ۲۰۰۰-۱۹۴۹

جی-۷	جی-۷	آلمان	آلمان	ژاپن	ژاپن	آمریکا	آمریکا	
بخش خصوصی	صنایع تولیدی	بخش خصوصی	صنایع تولیدی	بخش غیر مالی شرکتهای	صنایع تولیدی	بخش خصوصی	صنایع تولیدی	
16.9	26.8	23.4	30.3	17.3	31.6	13.5	25.0	1949-59
18.3	26.3	17.5	19.8	25.4	36.2	14.2	24.6	1960-69
14.0	17.8	12.8	13.4	20.5	24.5	11.5	15.0	1970-79
12.4	13.9	11.8	10.1	16.7	24.9	9.9	13.0	1980-90
		10.5	5.2	10.8	14.5	11.9	17.7	1991- 2000

آمار ژاپن برای سال ۵۹-۱۹۵۵، آلمان برای سال ۵۹-۱۹۵۵، آمار آلمان تا سال ۱۹۹۰ برای آلمان غربی است، و ۲۰۰۰-۱۹۹۱ برای آلمان متحد شده است

منبع: Table A1 and p.352-53, ۱۹۹۱, G-7 Armstrong et al Capitalism Since 1945. See Appendix 1 on Profit Rate

A2

جدول ۱۵.۶- رشد حقیقی هزینه های مصرفی در بخش خصوصی و دولتی، ۲۰۰۵-۱۹۶۰

(درآمد ناخالص ملی/شاغل)

یورو-۱۲		آلمان		ژاپن		آمریکا		
دولتی	خصوصی	دولتی	خصوصی	دولتی	خصوصی	دولتی	خصوصی	
4.3	5.5	4.4	5.1	4.8	9.0	3.5	4.4	70-1961
3.9	3.6	3.8	3.4	4.8	4.7	1.0	3.2	80-1971
2.4	2.3	1.4	2.2	3.5	3.7	3.0	3.5	90-1981
1.8	2.0	1.9	2.1	3.3	1.5	0.9	3.5	2000-1991
1.8	1.4	0.0	0.4	2.3	1.0	3.1	3.1	2005-2001

منبع: Autumn 2005, Table 16 and 18 European Economy, 'Statistical Annex

(جدول ۱۳.۱ نزول پویایی اقتصادی)

کاهش در پویایی اقتصادی							
متوسط درصد تغییر سالانه							
2000-05	1990-00	1995-00	1990-95	1979-90	1969-79	1960-69	
درآمد ناخالص ملی							
2.5	3.3	4.1	2.5	3.2	3.2	4.2	آمریکا
1.2	1.4	1.3	1.5	3.9	4.4	10.1	ژاپن
0.7	2.1	2.0	2.1	2.3	2.8	4.4	آلمان
1.4	2.2	2.7	1.6	2.4	3.2	5.3	اتحادیه اروپا- با ۱۲ عضو
	3.1	1.9	2.5	3.0	3.8	5.1	کشورهای جی هفت



رابطه‌ی متقابل میان اقتصاد آمریکا از یک سو، اقتصاد ژاپن و اروپای غربی از سوی دیگر، بر پایه تعاون یعنی پشتیبانی و حمایت دو طرفه قرار داشت و همین امر موجب پویایی بی سابقه در جهش اقتصادی پس از جنگ شد.

این سوال به لحاظ نظری و تاریخی کلان‌تر از آن است که بتوان به آن به طور کامل در این سخنرانی پاسخ داد. از این رو من به شرح مختصری از رئوس مطالب آن بسنده می‌کنم.

عقیده اصلی بر این است که رونق بزرگ پس از جنگ در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته را باید یک روند توسعه نابرابر دانست که در پی رابطه متقابل بلوک سرمایه‌ای متقدم در توسعه، پیشرفته به لحاظ اجتماعی و فن‌آوری و سلطه‌جو به مرکزیت ایالات متحده آمریکا و بلوک‌های سرمایه‌ای متاخر در توسعه، عقب افتاده به لحاظ اجتماعی و فن‌آوری و تحت سلطه در کشورهای اروپای غربی و ژاپن به پیش می‌رفت.

بلوک‌های سرمایه‌ای متاخر پویایی اقتصادی خود را از نظام سرمایه‌داری بسیار سازماندهی شده خود، میزان بالای مداخله دولت‌هایش در اقتصاد، عوامل تولید ارزان به ویژه نیروی کار، و سرانجام نسخه‌برداری فن‌آوری پیشرفته از آمریکا، بدست آوردند. این عوامل موجب رشد از نظر تاریخی بی‌سابقه‌ای شد که عمدتاً به صدور محصولات کارخانه‌ای شان بستگی داشت.

از سوی دیگر بلوک متقدم در توسعه‌ی آمریکا پویایی خود را از رهبری در زمینه‌ی فن‌آوری و به طور اخص از سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی شرکت‌های چند ملتی و گسترش بانک‌های بین‌المللی آن در خارج به علاوه‌ی قدرت اولیه‌ی تولیدکنندگان بزرگ خود به دست آورد. به عبارت دیگر توسعه‌ی آمریکا در دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ نخستین مرحله از فرایند جهانی کردن بود که تا کنون ادامه داشته است.

در ابتدا این رابطه‌ی متقابل میان اقتصاد آمریکا از یک سو، اقتصاد ژاپن و اروپای غربی از سوی دیگر، بر پایه تعاون یعنی پشتیبانی و حمایت دو طرفه قرار داشت و همین امر موجب پویایی بی سابقه در جهش اقتصادی پس از جنگ شد.

و ۱۹۷۹ بیشتر شد و پس آن گاه بهبود نیافت. نتیجه این امر نزول رشد اندوخته سرمایه و میزان اشتغال بود. در نتیجه کاهش رشد اندوخته سرمایه، رشد ابزارها و تجهیزات به ازای هر کارگر نیز کاهش یافت و در پی آمد آن، رشد بازدهی نیز کاهش یافت.

از آنجا که علاوه بر کاهش میزان رشد بازدهی، رشد اشتغال یعنی تقاضای کار نیز کاهش یافته بود، در نتیجه، میزان واقعی مزد نیز کاهش یافت. (جدول ۱۵.۱)

برای تقاضا نیز همین روند مشاهده می‌شود. در نتیجه کاهش نرخ سود از اندوخته مازاد موسسات بازرگانی کاسته شده و در پی آن تراکم سرمایه کاهش یافته و در نتیجه رشد تقاضای سرمایه‌گذاری، یعنی تقاضا برای فضای کار و تجهیزات جدید نیز کاهش یافته است. در نتیجه کاهش نرخ سود، موسسات بازرگانی از رشد میزان اشتغال و دستمزد خود کاسته اند و در نتیجه تقاضای مصرف نیز کاهش یافته است. از آنجا که دولت‌ها می‌خواستند با حمایت از سرمایه، شرایط سوددهی را بهبود ببخشند، میزان هزینه‌های دولت را به ویژه در بخش خدمات اجتماعی کاهش دادند که در نتیجه تقاضای دولتی نیز کاهش یافت.

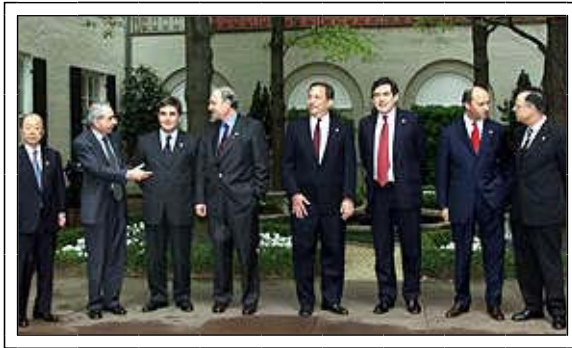
از آنجا که تقاضای سرمایه‌گذاری، مصرف و دولت به طور مستمر کاهش یافتند، رکود اقتصادی و آن هم رکودی رو به وخامت به وجود آمد. خلاصه اینکه کاهش نرخ سود و ناتوانی در بهبود آن موجب رکود و نزول تقاضای کل شده که همین امر موجب گسترش این کساد طولانی مدت شده است. دوباره این که عملکرد اقتصادی از سال ۱۹۷۳ در هر دوره‌ی کسب و کار به دوره‌ی کسب و کار بعدی بدتر و بدتر شده تا جایی که در آخرین دوره‌ی کسب و کاری که در فوریه ۲۰۰۱ آغاز شد و تاکنون ادامه داشته، بدترین عملکرد اقتصادی وجود داشته است. من این روند کاهش در نرخ سود تا رکود روز افزون را در جدول‌های ۱/۱۵ و ۶/۱۵ نشان داده‌ام و همانطور که دیده می‌شود از نرخ‌های سود شروع شده و به بهره‌وری عامل کار و اشتغال و اجرت خدمت برای هر فرد، دستمزد کل و رشد هزینه‌های دولتی می‌رسد.

به جدول ۱۳.۱ مراجعه کنید

#### ب- کاهش نرخ سود: افزایش اضافه ظرفیت در صنایع

خُب، اگر کاهش نرخ سود و به ویژه ناتوانی در بهبود آن عامل این دوره‌ی طولانی رشد کم اقتصادی باشد، سوال اساسی این است که چه چیز موجب این نوع تغییرات در نرخ سود بوده است؟





سرمایه‌داری پیشرفته بوده باشد، در این جا با مشکل جدی روبرو خواهیم شد. چرا نرخ سود برای این مدت طولانی در سطح پایین باقی مانده و هنوز نتوانسته بهبود یابد؟ چرا هیچ‌گونه تعدیلی در این امر صورت نگرفت؟

مشکل استمرار پایین ماندن نرخ سوددهی، فشار بسیار زیادی وارد کرد. چرا که می‌دانیم از زمان نزول نرخ سود در سالهای ۶۵ تا ۷۳، موسسات تجاری و دولت‌ها با قاطعیت و خودآگاهی بیشتری وقت‌شان را صرف به کار بستن اقدامات جدید جهت کاستن هزینه‌ها و تغییر شیوه‌های تجاری و مقررات دولتی برای بالا بردن مجدد نرخ سود کردند:

- آنها با کم کردن رشد دستمزدها، و حتی گاه میزان مطلق مزد و خدمات اجتماعی بیش از پیش بر طبقه کارگر فشار آوردند.

- با کنترل زدائی از بازار کار و بازار کالاها، خصوصی‌سازی موسسات دولتی و آزاد کردن بخشهای مالی سعی کردند تا به اقتصاد نئولیبرالی دست یابند.

- سرمایه را از بخش تولیدات صنعتی که هزینه تولید در آن زیاد و نرخ سود کم بود، به بخش خدمات مالی منتقل کردند.

- در کشورهای در حال توسعه، بازار آزاد برای کالاها، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، خدمات مالی، و سرمایه‌گذاری کوتاه مدت را تحمیل کردند.

- برای ایجاد امکانات تولیدی صنعتی در مناطق انتخاب شده در جهان سوم، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی را افزایش دادند تا با بهره‌گیری از هزینه‌های تولید پائین، نیروی کار ماهر و تعلیم دیده، و با استفاده از بهترین تکنیک‌ها، شبکه‌های پیچیده‌ای از تولید و زنجیره‌های تولیدی ایجاد نمایند.

- آنها بیش از پیش و در اشکالی بسیار پیچیده‌تر از گذشته به معاملات قماری روی آوردند.

ژاپن، آلمان و اروپای غربی به خصوص با گرفتن بخش قابل توجهی از بازارهای صادراتی کالاهای صنعتی آمریکا و انگلستان به سرعت گسترش یافتند. شرکت‌های آمریکایی نیز موفقیت‌های خوبی داشتند. شرکت‌ها و بانک‌های چند ملیتی آمریکا به اروپا هجوم بردند و از سوی دیگر تولید کنندگان صنعتی داخلی آمریکا توانستند با سلطه بر بازار بزرگ در آمریکا به کارشان رونق بدهند. با این همه، از یک زمان به بعد، مبارزه روزافزون برای به دست آوردن سهم بیشتری از بازار جهانی این تعادل را مبدل به تقابل ساخت. بنا بر این از اواسط دهه ۶۰ تشدید رقابت بین المللی مشهود است که نهایتاً منجر به ظهور اضافه ظرفیت در بخش تولید صنعتی بین‌المللی شد.

در نتیجه‌ی این اضافه ظرفیت، موسسات تجاری سراسر نظام جهانی دریافتند که دیگر نمی‌توانند قیمت محصولات‌شان را تا حدی که سودشان حفظ شود بالا ببرند. بنابراین نرخ سود در بخش تولیدات صنعتی در فاصله میان سالهای ۶۵ و ۷۳ به سرعت سقوط کرد که در نتیجه‌ی آن نرخ سود در بخش خصوصی تمامی اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته کاهش یافت. نرخ سود تولیدات صنعتی در اقتصادهای سرمایه‌ای پیشرفته به طور کلی، در بین سالهای ۷۳ تا ۷۹ سقوط بیشتری داشت و از آن پس تا کنون بهبودی نیافته است.

شواهد متعددی برای این ادعا وجود دارد که اضافه ظرفیت تولید بخش صنعتی بود که موجب سقوط نرخ سود در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته شد. اساسی‌ترین شاهد این است که نزول نرخ سود صرفاً منحصر به بخش‌های تولید صنعتی می‌شد که در معرض رقابت بین المللی قرار داشتند و چنین نزولی در بخش‌های غیر صنعتی اتفاق نیفتاد.

اگرچه هزینه‌های تولیدی در بخش غیر صنعتی سریع‌تر از بخش صنعتی بالا می‌رفت اما کاهشی در نرخ سود در این بخش روی نداد.

علت این بود که بخش تولیدی غیر صنعتی به دلیل مصون ماندن از رقابت بین‌المللی می‌توانست در ازای افزایش هزینه‌ها، قیمت‌ها را بسیار بیشتر از آن حدی که بخش تولیدات صنعتی می‌توانست، بالا ببرد.

### ج- عدم موفقیت در بهبود نرخ سود: استمرار اضافه ظرفیت تولیدی

اما اگر نزول اولیه در نرخ سود در نتیجه اضافه ظرفیت در اقتصادهای



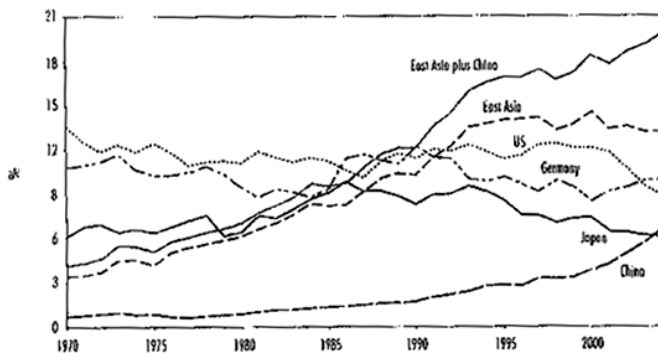
دوم آنکه به طور همزمان و یکی پس از دیگری، کشورهای منطقه آسیای شرقی از کشورهای تازه صنعتی شده آسیای شمال شرقی تا بره‌های کوچک آسیای جنوب شرقی و هیولای چین، فرایند توسعه نامتعادلی که در اصل کساد دراز مدت را بوجود آورده بود، را گسترش دادند.

همانند ژاپن و کشورهای اروپایی، کشورهای آسیای شرقی نیز این کار را با بهره‌گیری از مزایای بالقوه نوپا بودن - به خصوص با ترکیب نیروی کار ارزان و نسبتاً ماهر خود با فن‌آوری‌های پیشرفته که از غرب وام گرفته بودند- انجام دادند.

اقتصادهای کشورهای آسیای شرقی نردبان فن‌آوری را با سرعتی بی سابقه طی کردند این امر خصوصاً با ادغام روز افزون منطقه‌ای میسر شد که با افزایش سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و تجارت امکان پذیر شده بود.

بر این اساس، کشورهای آسیای شرقی سیل عظیم‌تری از محصولات تولیدی پیچیده‌تر را به بازار جهانی اشباع شده سرازیر کردند و بدین ترتیب فشار بر نرخ سود صنایع را افزایش دادند.

Figure 15.14. Shares of world market in manufactures, 1970-2004.



Source: WTO database.

در مجموع، آنچه در مقابل اضافه ظرفیت موجود مشاهده شد، خروج ناکافی وسایل تولید پر هزینه اما کم سود در مرکز و ورود بسیار زیاد وسایل تولید کم هزینه و پر سود در حاشیه بود. شکی نیست که خروج ناکافی و ورود بسیار زیاد می‌بایست اضافه ظرفیتی به مراتب بدتر به وجود می‌آورد که در واقع همین طور هم شد. نرخ سود صنایع در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته در دهه هفتاد پایین‌تر از حدی بود که در آغاز کار قرار داشت.

اما سوالی که پیش می‌آید این است که اگر اضافه ظرفیت ادامه یافته و

- در بخش عمده‌ای از بخش جنوبی جهان با استفاده از ورود و خروج سریع پول داغ از بازار دارائی‌های مالی که به تازگی آزاد شده بودند، به دنبال سود بودند.

در واقع کلیه اقدامات صورت گرفته که ما آنها را با عنوان جهانی‌سازی نئولیبرالی می‌شناسیم چیزی به جز تلاشی نظام‌مند و البته جنون‌آمیز برای کنار آمدن با مشکل همه جانبه و مستمر کاهش سوددهی نبود. واقعیت این بود که با وجود پی‌گیری مجدانه اقدامات ذکر شده در طول دهه‌های هشتاد و نود میلادی، این اقدامات نتوانستند از وخیم‌تر شدن عملکرد اقتصادی جلوگیری کنند و نکته اساسی این که، نتوانستند نرخ سود را به حالت قبلی بازگردانند. در نتیجه تا سال ۲۰۰۰ کساد درازمدت اقتصادی همچنان ادامه یافت.

چرا نرخ سود بهبود نیافت؟ به ویژه، چرا شاهد فرایندی که در یک رشته تولیدی دارای ظرفیت مازاد اتفاق می‌افتد، یعنی، خروج سرمایه و کار از تولیدات کم سود به صنایع پرسود، و حذف ابزارهای تولیدی با هزینه بالا و سوددهی کم، نبوده‌ایم؟

به نظر من سه جریان عمده بر این امر موثر بوده‌اند:

نخست آنکه، بر خلاف انتظارات علم اقتصاد رسمی، موسسات بزرگ سرمایه‌داری در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، هر چه در توان داشتند انجام دادند تا در خطوطی که در آن به تولید اشتغال داشتند باقی بمانند حتی به زمانی که اضافه ظرفیت تولیدی در آن خطوط تولیدی مشکل‌آفرین شده بود.

تنها با کندی و بی میلی بسیار حاضر می‌شدند تا درعکس‌العمل به مشکلاتشان در عرصه سوددهی کارخانه، تجهیزات و نیروی کار را از آن دسته خطوط تولیدی که اشباع شده بودند بیرون بکشند. به جای این کار، شرکت‌های بزرگ سعی کردند با تکیه بر به اصطلاح سرمایه اختصاصی‌شان به ویژه روابط موجودشان با عرضه‌کنندگان و مشتری‌ها و مهمتر از همه ظرفیت فن‌آوری خود از موقعیتشان دفاع کنند. بر این اساس، آنها سعی کردند با کم کردن هزینه‌ها از طریق گسترش سرمایه‌گذاری تا حد امکان توان رقابتی خود را بیشتر بکنند و این در حالی بود که نرخ بازگشت سرمایه کاهش یافته بود. در نتیجه، در پی توسعه این سرمایه "لمس نشدنی" که تنها می‌شد آنرا در صنایع خود به کار گرفت و قابلیت انتقال به خطوط تولید تازه را نداشت، تصمیم گرفتند که به جای تغییر جهت، مبارزه کنند. ولی، این تصمیم، مشکل اضافه ظرفیت را وخیم‌تر ساخت.



بنابر این در فاصله‌ی میان سال ۷۳ تا زمان حال، بحرانی که چون بحران سالهای ۱۹۳۰ نظام اقتصادی را به لرزه در آورد، پدید نیامد و جای آنرا استمرار کسادى به مدت سه دهه گرفته است.

وقتی اقتصاد وارد هزاره جدید شد این کسادى طولانى هم ادامه یافت.

## ۲- چشم‌انداز میان مدت. آزادسازی اقتصادی و بهبود اقتصادی نیمه‌کاره اقتصاد امریکا (اواخر دهه هفتاد تا اواسط دهه نود)

تا بدین جا درباره‌ی دوره‌ی بلند مدت صحبت شد که تصویری کلی از رونق اقتصادی طولانی تا رکود اقتصادی طولانی بود.

درباره دوره میان مدت چه می‌توان گفت؟

از منظر میان مدت، در برابر زمينه درازمدت تداوم رکود طولانى، دو تحول تازه در اوایل دهه هشتاد به وقوع پیوست.

نخست گرایش به سوی نئولیبرالیسم که به طور کلی منجر به وخیم‌تر شدن مشکل تقاضای کل در نظام اقتصادی شد.

دوم این که با توجه به زمينه گسترش بازاریساری و کاهش رشد تقاضا، با رهبری بخش صنعتی، شاهد یک بهبود اساسی ولی در نهایت نیمه کاره در اقتصاد

قطع اقتصاد کینزی و روی آوردن به نئولیبرالیسم، در اوایل دهه ۹۰ روی داد. در این زمان ما در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته شاهد محدود کردن اعتبار و گرایش به تعدیل بودجه‌ها بودیم. این جریان در آمریکا با روی کار آمدن بیل کلینتون به سال ۱۹۹۳ و با راهنمایی‌های مشاور اقتصادی اش رابرت روبین، مدیر عامل پیشین بانک گلدمن ساکس، که یکی از بانک‌های سرمایه‌گذاری عظیم نیویورک است، صورت گرفت

آمریکا بودیم .

اجازه بدهید به ترتیب نگاهی به این دو رویداد بیاندازیم.

### ۱) پیدایش نئولیبرالیسم ۱۹۸۰-۱۹۹۵

همان طور که می‌دانیم، عکس‌العمل اولیه در برابر سقوط نرخ سود و مشکلات رشد اقتصادی در اقتصاد جهانی در اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ برای دولت‌های کینزی، کسری بودجه و اعتبارات سهل‌الوصول بود که به صورت یارانه‌ای موجب افزایش تقاضای کل شده و رشد اقتصادی را تسریع کند. اما تا پایان دهه ۷۰ اقتصاد کینزی به

در پاره‌ای اوقات بدتر نیز شده است، پس چرا رکودهای جدی‌تر و وخیم‌تری برای اقتصاد جهانی پیش نیامد. که در نتیجه آن تولیدات پر هزینه و کم سود از دور خارج شده و پس از آن سوددهی بهبود یابد؟

به نظر من پاسخ این است که دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته، و بیشتر از همیشه به دنباله‌روی از آمریکا بودند، از طریق شبکه‌های دولتی و خصوصی‌ای که تنوع و زرق و برق‌شان بیش از هر زمان دیگری بود، حجم عظیمی از اعتبار در اختیار شرکت‌ها و خانواده‌ها قرار دادند تا بتوانند مازاد عرضه را مصرف نمایند. اساساً آنچه مشاهده شد رشد از نظر تاریخی بی‌سابقه وام ستانی بود که به اقتصاد جهانی امکان داد تا تقاضای لازم را برای مقابله با اضافه ظرفیت ایجاد کرده و از رکود اقتصادی جلوگیری نماید.

بنابراین نکته این است که دولت‌ها، بنا به دلایل سیاسی، اجازه ندادند بحران و رکود شدیدی که در حالت عادی اضافه ظرفیت را از بین می‌برد و باعث احیای سودآوری می‌شود، اتفاق بیفتد.

به هر روی، نتیجه امر برای اقتصاد جهانی معضلی است که در سال ۲۰۰۰ که پا به هزاره جدید گذاشت با آن روبرو شده است..

در یک سو افزایش میزان وام ستانی به میزانی که تمامی رکوردهای گذشته را شکست، تقاضا را بالا نگه داشت و بدین ترتیب مانع نزول بیشتر سوددهی شد. به طور اخص رشد عظیم میزان وام

ستانی عامل اصلی بهبود اقتصادی در پی رکودهای مهم ۷۴-۷۵، ۷۹-۸۲، اوایل ۹۰ و اوایل ۲۰۰۰ بود.

از سوی دیگر دقیقاً به خاطر این که میزان تقاضا فقط در پی افزایش وام ستانی احیاء شد، روند تجدید سامان در هزینه‌ی بالا و سود کم وسایل تولید به کندی صورت گرفت و محدود باقی ماند .

در نتیجه، اضافه ظرفیت تداوم یافت و نرخ سود بهبود نیافت. در پی عدم بهبود نرخ سود، میزان رشد سرمایه‌گذاری، اشتغال و دستمزد کاهش یافت و در نهایت، رشد تقاضای کل کاهش یافته و از هر زمان دیگر پویایی اش کمتر شد.



شکست انجامید و علت آن نیز از منظری که من دارم بحث می‌کنم، بسیار آشکار است.

کسری‌های دولتی یعنی استقراض دولت و در پی آن افزایش هزینه‌های دولت که با افزودن بر تقاضای کل، رشد اقتصادی را تشویق کرد.

اما یکی از پی‌آمدهای افزودن بر تقاضای کل این بود که موجب شد تا شرکت‌هایی که با هزینه‌های بالا اما سود کم کار می‌کردند، به جای ورشکسته شدن در تجارت باقی بمانند که همین امر موجب پا بر جا ماندن اضافه ظرفیت و مانع از بهبود نرخ سود شد.

در نتیجه در طول دهه هفتاد اگرچه سوددهی سقوط نکرد ولی بهبود هم نیافت.

با سپری شدن دهه هفتاد، در نتیجه سوددهی پایین شرکت‌ها و در عکس‌العمل به کسری‌های کینزی یعنی تقاضای افزایش یافته، تورم پولی بسیار شدید، افزایش کسری‌های دولت، افزایش کسری‌های تجاری و سقوط ارزش دلار، پدید آمدند.

در پایان این دهه، با کاهش ارزش دلار، نقش کلیدی آن به عنوان واحد پول آمریکا [بین‌المللی - مترجم] به خطر افتاد و فدرال رزرو به ریاست والکر مجبور به مداخله شد. شوک کلیدی اقتصادی ۷۹-۸۰ که به نام شوک والکر معروف است به منظور قرار دادن اقتصاد در مسیری جدید طراحی شده و قرار بود این کار را به وسیله‌ی بالا بردن بی‌سابقه نرخ بهره و متعادل کردن بودجه‌ها انجام دهد.

هدف اصلی افزایش نرخ بیکاری بود برای درهم شکستن تورم و از تضعیف تشکل‌های کارگری برای کاهش رشد دستمزدها بود. همچنین هدف از میان برداشتن اضافه ظرفیت تولید گسترده‌ای بود که در بخش صنعتی در دهه هفتاد مستمرا ایجاد شده بود.

افزایش بیکاری، کاهش دستمزدها، کاهش تورم و حذف اضافه ظرفیت تولیدی صنعتی می‌بایستی راه را برای اهداف زیر هموار ساخت:

- بهبود سوددهی بخش صنعت

- گرایش اقتصاد به سوی بخش خدمات مالی

- گسترش فعالیت‌های مالی با افزایش نرخ بهره و تشویق خارجی‌ها به سرمایه‌گذاری در اوراق قرضه خزانهداری آمریکا

طرح اصلی کاهش نقش دولت در هدایت و حمایت از اقتصاد و واگذاری هدایت اقتصاد به بازار آزاد بود.

اما مشکل این جا بود که شوک والکر عمیق‌ترین رکود دوران پس از جنگ را در پی داشت.

تا در سال ۱۹۸۲ نرخ بیکاری تا ۱۲ درصد بالا رفته بود که این امر بحران بدهی بین‌المللی کشورهای جهان سوم را در پی داشت. واهمه رکود جهانی هم شدت گرفت. دولت رونالد ریگان نمی‌خواست به تعمیق بیشتر رکود و سقوط کامل احتمالی تن دهد.

بنابراین، به خاطر دلایل سیاسی، از نرخ بهره کاسته شد و بعلاوه، بزرگترین افزایش در کسری کینزی در تاریخ جهان صورت گرفت.

افزایش عظیمی که در تقاضای کل صورت گرفت، با جلوگیری از سقوط بیشتر نرخ سود، اقتصاد را نجات داده باعث شد تا رشد اقتصادی ادامه داشته باشد.

و اما همین افزایش تقاضای کل مانع تجدید سامان لازم برای کاستن از اضافه ظرفیت تولیدی شد که برای افزایش سریع سوددهی ضروری بود. در نتیجه آن اقتصاد همچنان لنگان لنگان به کار خود ادامه داد.

نتیجه این که اقتصاد کینزی ادامه یافت و و روی گردانی کامل به نئولیبرالیسم به واقع اتفاق نیفتاد.

قطع اقتصاد کینزی و روی آوردن به نئولیبرالیسم، در اوایل دهه ۹۰ روی داد. در این زمان ما در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته شاهد محدود کردن اعتبار و گرایش به تعدیل بودجه‌ها بودیم. بلکه سرانجام شاهد پایان یافتن سامان‌دهی و تشویق فعالیت‌های اقتصادی کینزی به وسیله کسری بودجه بودیم. این جریان در آمریکا با روی کار آمدن بیل کلینتون به سال ۱۹۹۳ و با راهنمایی‌های مشاوران اقتصادی‌اش رابرت روبین، مدیر عامل پیشین بانک گلدمن ساکس، که یکی از بانک‌های سرمایه‌گذاری عظیم نیویورک است، صورت گرفت.

این امر در اروپا نیز با آماده شدن کشورها برای معاهده ماستریخت جهت ایجاد واحد پولی مشترک اروپایی صورت گرفت.

پیامد ترکیب اعتبارات محدود و تعادل بودجه این بود که کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری برای نخستین بار در طول دوران پس از جنگ فرصت یافتند تا وضعیت اقتصادی خود را به وسیله بازار آزاد سامان دهی کنند.

اما، نتیجه دقیقاً عکس آنی شد که طرفداران اقتصاد نئولیبرالی انتظارش را داشتند.

از آنجا که نرخ سود در سرا سر نظام اقتصادی به ویژه در بخش



صنعتی پایین مانده بود، در پاسخ به پایین آمدن تقاضای کل که ناشی از پایین آمدن کسری‌های دولت بود، شرکت‌ها بیش از پیش به ویژه با بیکار کردن کارگران و کاهش ظرفیت تولیدی برای کاهش هزینه-هایشان تلاش کردند.

بدین ترتیب در فاصله سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۵ در پی سقوط میزان صادرات و انقباض شدید بخش‌های صنعتی اروپا و ژاپن و خیم‌ترین رکود اقتصادی دوره‌ی پس از جنگ را تجربه کردند.

در این فاصله آمریکا، ولی رونق اقتصادی بدون افزایش اشتغال را تجربه کرد.

هم‌زمان با این مسایل کشورهای آسیای شرقی (کشورهای تازه صنعتی شده) و ببرهای کوچک به بزرگترین جهش صادراتی خود دست یافتند که همین امر بر معضلات کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته افزود.

بدین ترتیب بازار آزاد نه تنها بهبود به همراه نداشت بلکه رکودی بسیار عمیق‌تر را در اواسط دهه ۹۰ به وجود آورد و روند رونق اقتصادی از هر زمان دیگری کندتر شد.

همانطور که پیش از این تاکید کرده‌ام از سال ۱۹۷۳ رشد اقتصادی جهان از هر زمانی کندتر شده و در نیمه‌ی اول دهه نود بدترین وضعیت خود را داشته است.

در نتیجه ما با یک شبکه بهم پیوسته مجموع صفرمواجهیم که در آن منافع کسب شده یک یا چند کشور با ضرر و زیان مشابه در کشورهای دیگر بی اثر می‌شود.

خصوصاً این که کشور یا گروهی از کشورها که ارزش واحد پولشان پایین است، قیمت‌هایشان نیز پایین آمده و از این رو به قدرت رقابتی بیشتری دست می‌یابند و می‌توانند سهام بازارشان را افزایش دهند. اما این سهم بیشتر به ضرر کشورهایی که واحدهای پولی‌شان گرانتر است حاصل می‌شود و بر عکس .

بنابراین زمانی که آمریکا در سالهای ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۵ توانایی رقابتی خود و در نتیجه آن نرخ سود و سهام بازارش را افزایش می‌داد، در روی دیگر سکه، اروپا و ژاپن در این دوره رشد ارزش واحد پولشان را حفظ کرده و در نتیجه توانایی رقابتی، سهم بازارو نرخ سودشان رو به کاهش بود.

منافع یکی به قیمت زبان دیگری تمام می‌شد.

به عبارت دیگر، در حالی که آمریکا نرخ سود و عملکرد اقتصادی‌اش را بهبود می‌بخشید، نرخ سود در ژاپن و اروپا هم‌زمان در حال کاهش بود.

صنعتی پایین مانده بود، در پاسخ به پایین آمدن تقاضای کل که ناشی از پایین آمدن کسری‌های دولت بود، شرکت‌ها بیش از پیش به ویژه با بیکار کردن کارگران و کاهش ظرفیت تولیدی برای کاهش هزینه-هایشان تلاش کردند.

بدین ترتیب در فاصله سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۵ در پی سقوط میزان صادرات و انقباض شدید بخش‌های صنعتی اروپا و ژاپن و خیم‌ترین رکود اقتصادی دوره‌ی پس از جنگ را تجربه کردند.

در این فاصله آمریکا، ولی رونق اقتصادی بدون افزایش اشتغال را تجربه کرد.

هم‌زمان با این مسایل کشورهای آسیای شرقی (کشورهای تازه صنعتی شده) و ببرهای کوچک به بزرگترین جهش صادراتی خود دست یافتند که همین امر بر معضلات کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته افزود.

بدین ترتیب بازار آزاد نه تنها بهبود به همراه نداشت بلکه رکودی بسیار عمیق‌تر را در اواسط دهه ۹۰ به وجود آورد و روند رونق اقتصادی از هر زمان دیگری کندتر شد.

## ۲) بهبودی نافرجام آمریکا ۱۹۹۵-۱۹۸۰

در برابر رکود اقتصادی روز افزون در اقتصاد جهان، اقتصاد آمریکا ولی رونق متناقضی را از سر گذراند.

این رونق اقتصادی با شوک والکر در سال‌های ۱۹۷۹-۱۹۸۲ آغاز شد. در این مقطع زمانی نرخ بالای بهره و ارزش بالای دلار منجر به بروز بحران در بخش صنعتی آمریکا شد.

تجدید سامان ابزار تولیدی پرهزینه اما کم سود در بخش صنعتی و همراه با آن کاهش شدید اشتغال در این بخش که پیامدهای طرح والکر بودند منجر به افزایش سودآوری شده و بازدهی در بخش صنعت را افزایش دادند.

در مرحله اول آنچه به بهبود سوددهی کمک کرد، جلوگیری از رشد دستمزدها بود.

کارفرمایان در بخش صنعت به مدت ۱۰ سال از افزایش دستمزدهای این بخش جلوگیری کردند. مسئله مهمتر این بود که به موجب توافق پلازا در سال ۱۹۸۵، کشورهای عمده سرمایه‌داری تصمیم بر کم کردن ارزش دلار گرفتند که به موجب آن در طول یک دهه پس از آن، ارزش دلار به سرعت کاهش یافت.



حرف اصلی این است که وقتی به سال ۱۹۹۵ می‌رسیم، اقتصاد جهانی به بن بست رسیده است. گرایش به سوی بازار آزاد یعنی قطع اتکا بر کسری بودجه کینزی برای افزایش تقاضای کل، اقتصاد سرمایه‌داری پیشرفته را در فاصله سالهای ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۵ در بدترین رکود دوران پس از جنگ قرار داده بود.

بهبود اقتصادی آمریکا تا سال ۱۹۹۵ که بر پایه دلار ارزان قیمت انجام شد، مشکلات کشورهای اروپای غربی و ژاپن را وخیم‌تر کرد.

توافق معکوس پلازا که موجب کاهش ارزش ین و مارک شد، روند کساد را در ژاپن و آلمان معکوس ساخت اما به بهبود اقتصادی آمریکا نیز پایان داد، و بدین ترتیب باعث استمرار مساله ریشه‌ای و اصلی تقاضای کل شد.

در طول کساد طولانی مدت، ناتوانی در بهبود سوددهی، همانطور که قبلا هم تاکید کرده‌ام، موجب کاهش سرمایه‌گذاری، مصرف و تقاضای دولتی شد.

آنچه که رشد اقتصاد را همچنان حفظ کرد، یارانه‌هایی بود که توسط کسری‌های دولتی کینزی به تقاضا داده می‌شد به خصوص کسری‌های دولت آمریکا یعنی استقراض و خرج دولت فدرال در آمریکا.

در واقع کسری‌های کینزی از اواسط دهه ۱۹۶۰ تا اواخر دهه ۸۰ ۱۹۰٪ از پیش گسترده شده بود.

اما همانطور که دیدیم دولت کلینتون تصمیم بر متعادل ساختن بودجه گرفت که همین امر به حمایت از تقاضا از طریق کسری‌های دولتی پایان داد.

خصوصاً، از سال ۱۹۹۵ که نرخ سود آمریکا شروع به نزول کرد، این سوال بزرگ مطرح شد که تقاضای لازم برای به پیش راندن اقتصاد از کجا باید بیاید؟

در این هنگام بود که آلن گرین اسپن رئیس فدرال رزرو با طرحی نو برای به حرکت واداشتن اقتصاد آمریکا وارد عرصه شد.

تا سال ۱۹۹۵ و ۱۹۹۶ در نتیجه توافق معکوس پلازا ارزش سهام شروع به رشد کرده بود.

پول‌های ژاپن برای بالا بردن ارزش دلار، صرف خرید اوراق قرضه خزانه آمریکا می‌شد. اما از سوی دیگر، میزان بهره‌های طولانی مدت را پایین می‌آورد، و پائین آمدن نرخ بهره، بازار سهام را گسترش داد. پس با بالا رفتن ارزش دلار، ارزش سهام نیز افزایش می‌یافت و به موجب آن بهای



در زمانی که بخش‌های صنعتی آمریکا سرانجام در حال بهبود بودند، بخش‌های تولیدی ژاپن و اروپا وخیم‌ترین بحران‌ها را سپری می‌کردند.

تا سال ۱۹۹۵ ارزش ین به بالاترین حد خود در دوران پس از جنگ رسید و اقتصاد ژاپن در آستانه بحران بسیار جدی قرار داشت.

بنابراین دولت‌های عمده سرمایه‌داری می‌بایستی گرد هم می‌آمدند تا همان گونه که یک دهه قبل به وسیله توافق پلازا آمریکا را نجات داده بودند، آلمان و ژاپن را نیز به لحاظ اقتصادی نجات دهند، توافق معروف به توافق معکوس پلازا ارزش دلار را بالا برد و ین ژاپن و مارک آلمان را پایین و این امر به رکود مربوط به مسئله واحد پول پایان بخشیده و موجب رشد اقتصادی دوباره این کشورها شد.

اما افزایش ارزش دلار، با کم کردن قدرت رقابتی آمریکا، رونق بخش صنعتی آمریکا را از پایه سست ساخت.

در واقع در فاصله‌ی سالهای ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۰ نرخ سود بخش صنعت آمریکا مسیر معکوس را طی کرده و با شتاب رو به کاهش گذاشت همین امر اقتصاد آمریکا را به سمت رکودی دیگر برد.

باز هم نکته این بود که در مقابله با یک رکود اقتصادی - و ترجمان این رکود- بهبود یک اقتصاد یا مجموعه‌ای از چند اقتصاد به بهای رکود دیگران تمام می‌شود.

### ۳- چشم‌انداز کوتاه مدت: اقتصاد بادکنکی ۱۹۹۵-۲۰۰۵

در این جا به آخرین بخش یعنی چشم‌انداز کوتاه مدت می‌رسم که عمدتاً سالهای ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۵ را شامل می‌شود.



سهام در بازار به شدت بالا رفت.

و همان طور که مردم به یاد دارند در پایان سال ۱۹۹۶ گرین اسپن هشداری به یاد ماندنی در مورد سوددهی غیر منطقی در بازار سهام داد.

البته این سوددهی غیر منطقی بود چون در حالی که نرخ سود در اقتصاد واقعی رو به کاهش بود، ارزش سهام دائما بالا می‌رفت.

اما در واقع بازار سهام همچنان رشد کرد و گرین اسپن هم هیچ اقدامی درباره‌ی آن نکرد و این مسئله از دید سرمایه‌گذاران هم پنهان نماند.

همچنان که رشد اقتصادی ادامه می‌یافت، او نه تنها نرخ بهره را به روال طبیعی افزایش نداد بلکه در هر زمان که کوچکترین نگرانی در بازار سهام وجود داشت، نرخ بهره را پایین نیز می‌آورد. مثلا در اواخر تابستان ۱۹۹۷ یا خصوصا اواخر سال ۱۹۹۸ هم زمان با بحران آسیای شرقی او چنین عمل کرد.

در نتیجه این سیاست‌ها، ما شاهد رشد بی سابقه بازار سهام بودیم.

گرین اسپن می‌دانست چه می‌کند.

از آن جا که ارزش سهام شرکت‌ها، افزایش یافته بود، خود آنها نیز ارزش‌شان بیشتر شد و راحت‌تر از هر زمانی می‌توانستند وام بگیرند.

هم‌زمان شرکت‌های فن‌آوری پیشرفته که بیشترین رشد سهام را داشتند، می‌توانستند با تکیه بر سهام از نظر ارزش متورم‌شده‌ی خویش، توانستند مقادیر عظیمی منابع مالی جمع‌آوری کنند. این وضعیت، ظرفیت سرمایه‌گذاری همه‌ی شرکت‌ها را افزایش داد که البته خود امری متناقض بود چرا که در همین زمان نرخ سودآوری رو به کاهش بود.

اما علی‌رغم کاهش سوددهی، بنگاه‌های اقتصادی سرشار از نقدینگی شده بودند که همین امر موجب جهش بزرگ اقتصادی در فاصله سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۰ شد.

سرمایه‌گذاری و اشتغال به سرعت رو به افزایش بود. در واقع جهش معروف به جهش اقتصاد نو به وجود آمده بود. اما واقعا چه خبر بود؟

گرین اسپن فهمیده بود که اقتصاد به خودی خود دارای کمبود تقاضا است. بنابر این کاری که کرد این بود که از اثر ثروت ناشی از افزایش بهای سهام استفاده کرد تا نوع تازه‌ای نیروی محرکه به اقتصاد تزریق کند که من آن را کینزگرایی براساس بازار سهام، یا کینزگرایی ناشی از

ارزش دارائی‌ها می‌نامم.

براساس اقتصاد کینزی سنتی، دولت برای تحریک تقاضا استقراض و مصرف می‌کرد.

براساس کینزگرایی براساس بازار سهام و به لطف نرخ پایین بهره‌ی فدرال رزرو، افراد و شرکت‌ها در بازار سهام ثروتمند شدند.

این پی آمد به آنها اجازه‌ی استقراض و خرج کردن می‌داد که به موجب آن تقاضا نیز تحریک می‌شد.

نتیجه امر این شد که هم بنگاه‌ها سرمایه‌گذاری را افزایش دادند و هم خانوارها بسی بر مصرف خویش افزودند و به پشتوانه همین قرض‌ها بود که آن جهش اقتصاد نو به وجود آمد.

اما مسئله اینجا بود که جهش جدید بدون پایه و اساس بود چون همانطور که قبلا تأکید کرده‌ام سوددهی بخش صنعت رو به کاهش بود.

رشد استقراض، ارزش سهام را در مقابل میزان سود بالا برد. و نسبت ارزش سهام شرکت‌ها به درآمدهایشان از همیشه بیشتر شد.

افزایش استقراض، تولید را علی‌رغم اضافه ظرفیت موجود افزایش داد که همین امر موجب کاهش بیشتر سوددهی شد.

تنها بستگی به زمان داشت که در چه زمانی رکود بزرگ دیگری روی خواهد داد.

در سال ۲۰۰۰ جهش اقتصاد نو ناگهان به پایان رسید. اضافه ظرفیت در سراسر بخش صنعتی موجب کاهش شدید سوددهی شد.

بازار سهام سقوط کرد. اقتصاد رو به رکود گذاشت.

از نظر علامت‌دهی، کسادی عمدتا در بخش صنعتی یعنی مرکز اضافه ظرفیت تولید متمرکز شده بود.

سقوط نرخ سود در بخش صنعت منجر به سقوط شدید سوددهی در سراسر بخش‌های اقتصادی در سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۲ شد.

از دست رفتن ۳ میلیون فرصت شغلی در بخش صنعتی هم فرصت-های شغلی از دست رفته در اقتصاد در طول ۲۰۰۰-۲۰۰۴ بود.

به مدت چهار سال هیچ‌گونه افزایشی در سرمایه بخش صنعت مشاهده نشد و این بیانگر همه‌کاهشی بود که در سرمایه در کل اقتصاد اتفاق افتاد.

به بیان ساده، اقتصاد معروف به اقتصاد نو، اضافه ظرفیت موجود



در بخش صنعت را اساساً وخیم‌تر کرد و رکود ناشی از آن شوک بزرگی به کل سیستم اقتصادی وارد آورد. در سالهای ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۱ تولید ناخالص داخلی و سرمایه‌گذاری بیش از هر زمان دیگری در دوران پس از جنگ کاهش یافت و به نظر می‌آمد که بحران عمیقی در پیش است. اما در این زمان، بار دیگر آلن گرین اسپن با کینزگرایی جدیدش - به اصطلاح کینزگرایی ناشی از

ارزش‌داری‌ها وارد صحنه شد تا اقتصاد را نجات دهد.

در این زمان، از آنجایی که ثروتمندان پولشان را از بازار سهام خارج کرده و در بازار مسکن سرمایه‌گذاری کرده بودند، قیمت مسکن بالا رفته بود.

گرین اسپن، نرخ بهره را به سرعت پایین آورد و نرخ بهره واقعی را به مدت سه سال در زیر صفر نگه داشت.

حال دیگر مردم می‌توانستند با بهای کمتری پول قرض کنند و تقاضا برای مسکن به سرعت افزایش یافت.

در نتیجه، قیمت مسکن از سال ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۰ به سرعت بالا رفت همان طور که ارزش سهام در همین دوره‌ی زمانی افزایش یافته بود.

از آن جا که منازل مردم قیمت بیشتری پیدا کرده بود، آنها نیز به تناسب قیمت بیشترخانه خود مبالغ بیشتری می‌توانستند قرض بگیرند.

در فاصله‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۵ استقراض خانوارها به نسبت درآمدشان، همه‌ی رکوردها را شکست و همین رشد چشمگیر در مصرف شخصی را امکان‌پذیر ساخت.

به واقع همین رشد مصرف شخصی بود که موجب رونق ادواری جدید شد که از سال ۲۰۰۱ آغاز گردید. بالاترین ارزش خانه، ۲۷ درصد تمامی رشدی که در این دوره صورت گرفت را تشکیل می‌دهد.

بنا بر این در فاصله میان سالهای ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۰ تا زمان حال بالارفتن قیمت‌داری‌ها بود که به نجات اقتصاد برآمد.

قیمت مسکن از سال ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۰ به سرعت بالا رفت همان طور که ارزش سهام در همین دوره‌ی زمانی افزایش یافته بود. از آن جا که منازل مردم قیمت بیشتری پیدا کرده بود، آنها نیز به تناسب قیمت بیشترخانه خود مبالغ بیشتری می‌توانستند قرض بگیرند.

اما سوال این است که پیاپی مد این امر چه خواهد بود؟

طرح آلن گرین اسپن این بود که با تکیه بر اثر ثروت ناشی از افزایش قیمت مسکن بگذارد خانواده‌ها و مردم استقراضشان را به شدت افزایش داد، به این طریق مصرفشان نیز به شدت افزایش دهند.

افزایش مصرف اقتصاد را به جلو می‌راند و در همین حال شرکت‌های صنعتی نیز سعی می‌کنند تا

مشکل اضافه ظرفیت تولیدی خود را حل کنند.

گرین اسپن انتظار داشت که برخی از تولیدکنندگان صنعتی ورشکست شوند و برخی دیگر نیز تجهیزات و کارخانه اضافی خود را به کار بگیرند. دیر یا زود سوددهی بخش صنعتی افزایش می‌یابد و شرکت‌ها سرمایه‌گذاری و اشتغال را افزایش می‌دهند و یک بار دیگر اقتصاد را به جلو می‌رانند. در این فاصله نیز استقراض و مصرف خانوارها که بر اساس افزایش قیمت مسکن افزایش یافته بود، اقتصاد را به حرکت وامی‌دارد.

اما مسئله این است که امروز با وجود گذشت تقریباً ۵ سال از زمانی که گرین اسپن با نرخ پایین بهره دست به تحریک اقتصاد زد، هنوز اقتصاد عکس‌العملی نشان نداده است.

رشد اشتغال، تا کنون کندتر از هر زمان دیگری در دوره‌ی پس از جنگ بوده است.

رشد سرمایه‌گذاری بسیار کند بوده است.

مزد واقعی را کم مانده است.

به عبارت دیگر، تا کنون شرکت‌ها مسئولیت‌شان را برای به جلو راندن اقتصاد به گردن نگرفته‌اند.

رشد تولید ناخالص داخلی در مقایسه با هر دوره‌ی مشابهی پس از جنگ دوم جهانی کندتر بوده است.

چه چیز موجب چنین رویه‌ای شده و ما چه انتظاری می‌توانیم داشته باشیم؟



به نظرم می‌رسد که سیاست گرین اسپن دارد ضد تولیدی و با نتیجه معکوس از آب در می‌آید.

بنابراین به نظر می‌آید آنچه که از رکود ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۱ تجربه می‌کنیم الگویی است که در طول کساد طولانی مدت چندین بار

تکرار شده است. یعنی گرایش به یکی از شیوه‌های کینزی برای جلو بردن اقتصاد ولی از طریق افزایش استقراض.

این استقراض گردش اقتصاد را حفظ می‌کند.

اما در عین حال از تجدید سامان لازم برای خلاص شدن از اضافه ظرفیت تولید بخش صنعتی، بهبود کامل سوددهی و بازگردانی پویایی اقتصاد جلوگیری می‌کند.

بنابر این طبیعی است که در واکنش به اضافه ظرفیت تولیدی و کم شدن نرخ سودی که از سال ۲۰۰۰ آغاز شد، تولیدکنندگان صنعتی از سرمایه‌گذاری، اشتغال و دستمزدها کاستند.

این امر بزرگترین ضربه را در طول ۴ یا ۵ سال گذشته به تقاضای کل وارد آورد.

اگر فدرال رزرو مداخله نکرده بود چه بسا که کساد بسیار جدی‌تری پیش می‌آمد.

همان طور که دیدیم، مداخله فدرال رزرو قیمت مسکن و بدین وسیله مصرف خانواده‌ها را افزایش داد و در نتیجه، باعث رشد اقتصادی شد.

اما، به هرروی تقاضایی که رشد بادکنکی مسکن به وجود آورده بود به شرکت‌های تولید صنعتی اجازه داد که با ظرفیتی بسیار زیاد به استفاده از کارخانجات و تجهیزات اضافی خود ادامه دهند بی آنکه ورشکست شوند یا مجبور به کنار گذاشتن وسایل تولید اضافی خود باشند.

در نتیجه اضافه ظرفیت تولیدی همچنان به صورت مانعی برسرراه سرمایه‌گذاری و اشتغال عمل کرده است.

در این مدت، نرخ پایین بهره‌ی گرین اسپن به جای آنکه سرمایه‌گذاری را در کارخانجات و تجهیزات تشویق کند، امکان سرمایه‌گذاری هنگفت در انواع دارایی‌های کاغذی را فراهم آورد.

در نتیجه امروز ما شاهد رشد بادکنکی ارزش دارایی‌ها، اوراق قرضه، کالا و خصوصا مسکن هستیم.



به جای سرمایه‌گذاری در کارخانجات و تجهیزات جدید و استخدام کارگران بیشتر، شرکت‌ها بدهی‌هایشان را می‌پردازند و سهام خود را خودشان می‌خرند تا ارزش‌شان را بالا ببرند.

مسئله اساسی این است که ما از یک سو رشد بادکنکی داریم و از سوی دیگر بحران سرمایه‌گذاری و اشتغال.

در پایان، همان طور که رشد بادکنکی بازار سهام سالهای ۱۹۹۰ در نهایت از هم پاشید، از هم پاشیدن رشد بادکنکی بخش مسکن نیز آغاز شده است.

همراه با کند شدن رشد بادکنکی بخش مسکن، مردم بسیار کمتر از گذشته استقراض می‌کنند.

وقتی که خانوارها بسیار کمتر قرض می‌گیرند، به نسبت گذشته، مصرف‌شان هم کاهش یافته است.

در نتیجه در سال گذشته رکود اقتصاد بسیار سریع‌تر شده است. و در سه ماه آخر سال گذشته رشد اقتصادی کمتر از یک درصد بوده است.

براین مبنای ممکن است افزایش ناگهانی در سرمایه‌گذاری و اشتغال اوضاع را بهبود ببخشد اما با در نظر داشتن کساد ناشی از آغاز کاهش رشد بادکنکی بخش مسکن، انگیزه‌ای برای شرکت‌ها جهت چنین افزایشی دیده نمی‌شود.

پیش‌بینی این که چه چیزی در اقتصاد روی خواهد داد هیچ‌گاه ساده نیست. اما در موقعیتی که امروز در آن قرار دادیم، به نظر می‌آید که پیش از هر گونه توقف رکود یا یک جهش طولانی جدید، رکودی دیگر در پیش است.

نوامبر ۲۰۰۶

رابرت برنر این نوشتار را برای ارائه سخنرانی در اتاق اینترنتی "اتحاد ی سامان نو" ها تهیه کرده و سپس در اختیار نشریه سوسیالیست قرار داده است. با سپاس فراوان از احمد سیف و مهرزاد جاوید که در اند. از رابرت برنر ویراستاری و تهیه نمودارهای فارسی زحمت کشیده کتاب "بحران در اقتصاد جهانی" توسط حسن مرتضوی به فارسی ترجمه شده است.

